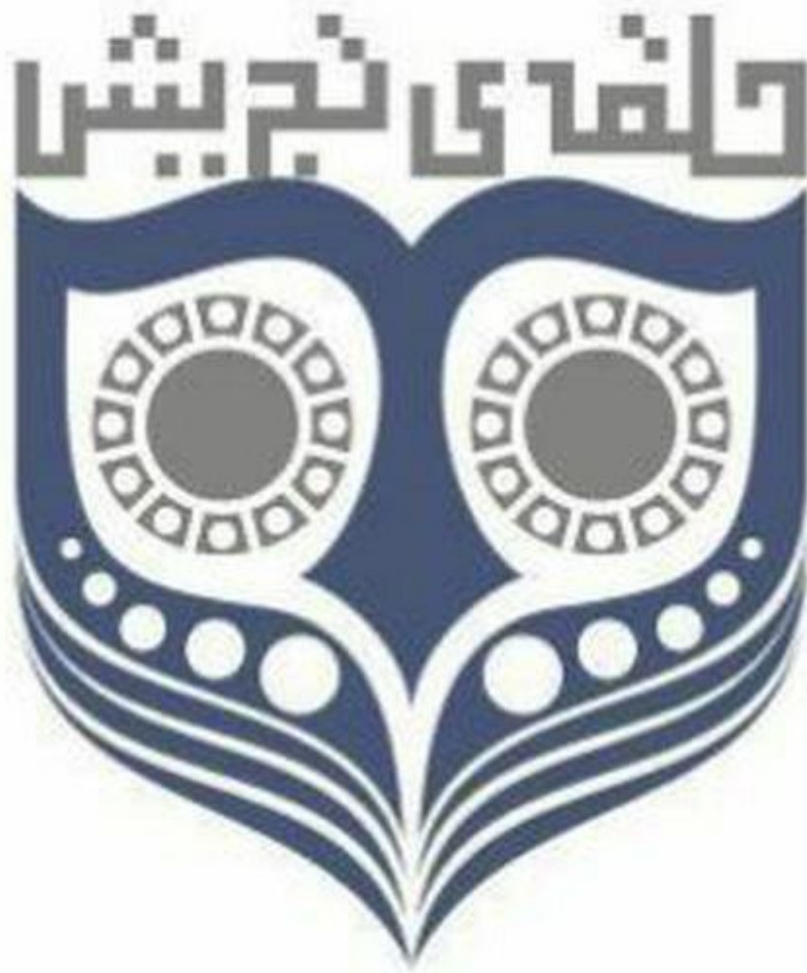


تاملاتی فلسفی پیرامون میل جنسی

نگارنده: کریستوفر هامیلتن

مترجم: رهام برکچی زاده



وبگاه: [سایت حلقه تجریش](#)

در مقایسه با موضوعات دیگر، فیلسوفان چندان به سرشت میل جنسی نپرداخته‌اند و آنچه در این باره نگاشته‌اند همواره روشن‌نگر نبوده است. یک دلیل عمده آن است که مباحثات فلسفی پیرامون میل جنسی به طور نسبتاً شدیدی اخلاق‌محور شده است. به عبارت دیگر فلاسفه و دیگران معمولاً مفهوم اخلاقی ویژه‌ای از میل جنسی ارائه کرده‌اند که اگر چنین فهمی از میل جنسی قابل دست‌یابی باشد، درک ما از این پدیده (یا مجموعه پدیده‌ها) در زندگی انسان را تحریف خواهد کرد. من فکر می‌کنم قطعاً باید به این نکته توجه کرد که دستیابی به نظر و دیدگاهی درباره میل جنسی که مطلقاً مستقل از دغدغه اخلاقی باشد، امری تأمل‌برانگیز و مشکوک است. این بدان معناست که اگر ما می‌خواهیم به دیدگاهی صادقانه و واقع‌گرایانه از میل جنسی دست یابیم، باید به مفاهیم اخلاقی مورد کاربست خود، به شدت حساس باشیم. در ادامه، من برخی از نظریه‌های فلسفی کلیدی درباره میل جنسی را که در آنها به دغدغه‌های اخلاقی به طُرق متفاوتی پرداخته شده است، مطرح خواهم کرد؛ و پس از آن، به دیدگاه‌های خود در این باره خواهم پرداخت.

از نظر من ژرف‌ترین دیدگاه فلسفی درباره میل جنسی، توسط ژان پل سارتر در کتاب «هستی و نیستی» پرداخته شده است. سارتر بحث خود درباره میل جنسی را با طرد این دیدگاه که میل جنسی، شهوتی برای لذت است آغاز می‌کند. او بر آن است که اگر این میل، شهوتی برای لذت باشد، در آن صورت درک اینکه چگونه این میل خود را به شئی که همان انسانی دیگر باشد پیوند می‌زند، غیر ممکن خواهد بود. به بیان ساده اگر میل جنسی، صرفاً شهوتی برای «لذت» است، چرا خودارضایی نباید کافی باشد؟ (1) به تعبیر سارتر، چرا افراد میل به تجربه جنسی دارند؟ ما می‌توانیم با در نظر گرفتن تأملات سارتر درباره سرشت نوازش<sup>1</sup>، به مقصود او نزدیک‌تر شویم. چنین لمسی – که می‌تواند لمس به وسیله دست و یا لمس دیداری باشد – به زعم سارتر تلاشی برای «جسمیت‌بخشی» به دیگری است.

به تعبیر سارتر، دیگری به مثابه پیکره‌ای گوشتین<sup>2</sup> بر اساس این ایده که من او (دیگری) را به واسطه بدنی که به دست من منکوب و محاط شده است می‌خواهم، تحت سیطره «لمس» من زاده شده است: «شهوت، تلاشی برای محروم کردن بدن از جنبش و همین‌طور پوشش‌اش و تبدیل آن به پیکره‌ای محض است.» (2) اگر دیگری به

---

<sup>1</sup> caress

<sup>2</sup> flesh

نوازش من پاسخ دهد، آنگاه برانگیختگی اش را به مثابه آگاهی‌ای مسدود شده<sup>۳</sup> و اضطراب آلود، تجربه خواهد کرد. در عین حال به طور هم‌زمان، تجربه من از شهوت به طور مشابهی احساس می‌شود. من هم در واکنش به لمس دیگری، به مثابه پیکره‌ای گوشتین برای او زاده شده‌ام.

ما می‌توانیم دیدگاه سارتر را این‌گونه تفسیر کنیم: اگر من دلبسته تو باشم، دلبسته پیکرت نیستم، بلکه دلبسته تو در قالب پیکرت هستم. این تو هستی که به مثابه پیکری برای خودم می‌خواهم. من خواهان تملک تو هستم، نه به مثابه جسمی صرف، بلکه به واسطه و «متجلی» در پیکر تو. در نظر سارتر «تو» همان آزادی توست. به بیان دیگر «خود» و «آزادی» اینهمان‌اند. اما برای ملاحظه قدرت نقطه نظر سارتر، لزومی ندارد کسی این اینهمانی را بپذیرد. ما موجوداتی جسمیت یافته‌ایم و آگاهی ما از این جسمیت یافتگی برای زندگی مان ضروری است. وقتی با هم غذا می‌خوریم، راه می‌رویم یا سخن می‌گوییم، ما اینکار را تنها به دلیل جسمیت یافتگی مان می‌توانیم انجام دهیم. اما وقتی ما با هم غذا می‌خوریم به یکدیگر به «مثابه» امر جسمیت یافته علاقه‌مند نیستیم.

با این حال، اگر من نسبت به تو شهوت جنسی داشته باشم، آنگاه به تو به «مثابه» امر جسمیت یافته متمایلیم. این دلیل آن است که آیزه میل جنسی بودن می‌تواند بسیار مخاطره‌آمیز باشد: ناگهان آگاه شدن از اینکه کسی دلبسته دیگری است، او را از آفرینش جسمیت یافته خویش آگاه می‌سازد. هر کس از پیکرش به مثابه تجلی گاه خویش و همچنین کانون میل دیگری به افراد آگاه است. برای سارتر، این واقعیت که میل جنسی چنین ساختاری دارد – که در واقع میل به دیگری از رهگذر پیکر او است – به معنای این است که محکوم به شکست است.

به یاد آورید که در نظر سارتر، میل به منزله خواست تصاحب آزادی دیگری از رهگذر پیکر اوست. اما اگر من در تکاپوی تملک آزادی تو در سطح پیکره گوشتین ات باشم، مطمئناً دیگر آزاد نخواهی بود؛ چرا که اگر من آزادی تو را سلب کنم، آن را در بند نگاه می‌دارم و در اسارت، دیگر آزادی نخواهد بود. اگر من در دست‌یابی به خواسته خود در شهوت جنسی نسبت به تو – که همان تملک آزادی تو باشد – توفیق یابم، در نتیجه آن میل خود را عقیم و ناکام گذارده‌ام. اما تو نیز در فرآیند مشابهی در دلبستگی ات نسبت به من گرفتار هستی: اگر تو آزادی مرا سلب کنی، دیگر آزاد نخواهم بود و تو در به‌چنگ‌آوری آنچه می‌خواهی ناکام خواهی ماند. این بدان معناست که ما در تمایل مان نسبت به یکدیگر، نزاعی با خودمان و یکدیگر را تجربه می‌کنیم. هیچ‌کدام از ما به مطلوب خود نمی‌رسد و با این وجود، شهوت به تقلای خود ادامه خواهد داد. این دلیل آن مدعای سارتر است

---

<sup>3</sup> clogging

<sup>4</sup> troubling

که اُرگاسم نمی‌تواند هدف و مقصود نهایی شهوت باشد، بلکه اُرگاسم به ناکامی میل اشاره می‌کند؛ زیرا به اصطلاح این همان نقطه‌ای است که شکست تصاحب دیگری از رهگذر پیکرش نمایان می‌شود.

دیدگاه سارتر - مطابق با خرده‌پاره‌هایی که من از آن اینجا عرضه کردم - آشکارا چیزی محوری و اساسی درباره سرشت میل جنسی ارائه می‌کند. حتی اگر اینهمانی خود و آزادی را نپذیریم، به گمان من در ایده‌ای که میل جنسی را مقدر به نوعی ناکامی غریب می‌داند، حقایقی نهفته است. بی‌شک تمامی امیال ما ممکن است ناکام بمانند. هیچ تجربه‌ای شایع‌تر از این نیست که میلی ارضا شود، اما شخص همچنان ناکام مانده باشد. اما این چالش درباره میل جنسی بسی عمیق‌تر است: به نظر می‌رسد میل جنسی به شکل ویژه و منحصر بفردی محکوم به شکست است. اما اگر آن‌طور که سارتر پیشنهاد می‌دهد به دلیل اینهمانی خود و آزادی، واقعا اینگونه است، چرا؟ یک پیشنهاد: میل جنسی ظاهراً یک میل عمیقاً ناپایدار است؛ به بیان دیگر سرگردان است، بسیار بی‌تفاوت و خستگی‌ناپذیر نسبت به اینکه چه افرادی را به خود پیوند می‌زند: افراد خواهان «زن» یا «مرد» اند. (نه منحصراً زنی یا مردی خاص) به عبارت دیگر، می‌تواند به شکلی ویژه توسط فردی خاص برانگیخته و تثبیت شود. این به میل جنسی ظرافت خاصی می‌بخشد. تمایل به فردی معین، ممکن است تمایل به او به مثابه نماینده جنسیت زنانه یا مردانه باشد. بر این اساس به نظر می‌رسد، راهی وجود دارد که در آن، آنچه فرد در کنش جنسی می‌خواهد دو امر ناسازگار است. کسی دلبسته این مرد یا زن بخصوص است، و دیگری طالب تمامی زنان یا مردان است؛ به این معنا که طالب تمامی زنان یا مردان، به واسطه این فرد خاص است. اما این ناممکن است. و این شاید بخشی از تبیین این واقعیت باشد که میل جنسی ممکن است بسیار سرسخت و فرومانده باشد. این همچنین ممکن است دلیل آن باشد که چرا یکی از رایج‌ترین فانتزی‌های جنسی این است که شخص شریک جنسی خود را نشناسد.

اما دیدگاه سارتر از یک جهت بسیار مهم، سست به نظر می‌رسد. او همان‌طور که دیدیم از این ایده شروع می‌کند که میل جنسی در نهایت، طلب لذت نیست، چرا که در این صورت نمی‌توانیم توضیح دهیم که چگونه شهوت، خود را به دیگری پیوند می‌زند. اما این به نظر غلط می‌رسد، چرا که لذت برآمده از آمیزش جنسی با دیگری، ممکن است به سادگی شدیدتر یا متنوع‌تر از لذت برآمده از خودارضایی باشد. ما همچنین می‌توانیم چگونگی برقراری پیوند میان خود و دیگری توسط شهوت را این‌گونه توضیح دهیم که این صورت چندوجهی و نیرومند لذت است که مطلوب میل واقع می‌شود؛ و این تنها می‌تواند به وسیله آمیزش جنسی واقعی با دیگری محقق شود؛ جایی که میل، خود و دیگری را پیوند می‌دهد.

راجر اسکروتون با نکته آخر مخالف است. او استدلال می‌کند که هر نمونه‌ای از میل جنسی، دارای نوعی قصدمندی فردیت‌بخشنده است. منظور او این است که میل جنسی بر اندیشه در نظر گرفتن دیگری به مثابه فردی خاص استوار است. (3) بدین ترتیب، میل جنسی به گونه‌ای که پیشاپیش وجود داشته باشد و سپس خود را به فردی خاص پیوند بزند، قابل تصور نیست. بنابراین، بر اساس این دیدگاه، اگر مردی هم‌زمان دلبسته دو زن باشد، دو میل متفاوت را تجربه کرده است که هر کدام معطوف به یکی از آنهاست. از این دیدگاه همچنین دریافته می‌شود که هیچ صورتی از میل جنسی نامتمرکز بر مرد یا زنی خاص وجود ندارد. اسکروتون مورد ملوانی که در حال تاختن به سمت ساحل، اندیشه «زنی» را در سر دارد، مطرح می‌کند. او فکر می‌کند دلبسته زنی است، اما نه زنی بخصوص. اسکروتون مدعی است که این‌طور نیست. ملوان قبل از اینکه واقعا زنی را دیدار کند که دلبسته او شود، شهوت‌مند نیست؛ بلکه در آرزوی شهوت‌مند شدن است. (4)

چنین دیدگاهی درباره میل جنسی باید پاسخ بسنده‌ای به پدیده‌ای همچون کازانووا، به توصیف اشتفان تسوایگ بدهد:

*عشق او تا سطحی مطلقاً شهوانی نزول کرد، ناآگاه از شور یکتایی. ما هیچ نگرانی‌ای نداریم، زمانی که می‌بینیم به خاطر اینکه هانریت یا آن بانوی زیبایی پرتغالی ترکش گفتند، به نظر مایوس می‌رسد. می‌دانیم که او مغزش را منفجر نخواهد کرد. شگفت‌زده نمی‌شویم اگر یک یا دو روز دیرتر او را سرگرم روسپی‌خانه راه‌دست و راحتی ببینیم. اگر راهبه C.C. نتواند از مورانو بیاید، و خواهر روحانی M.M. به جای او بیاید، درد کازانووا به سرعت تسلی داده خواهد شد. در نهایت، هر زنی به خوبی دیگری است! (5)*

اسکروتون می‌نویسد: اگر جان در جستجوی ماری ناکام ماند، این توصیه نامربوط است که «الیزابت را دریاب، چرا که به همان خوبی است.» (6) آشکارا نه وقتی روی سخن ما با کازانوواست! به نظر می‌رسد اسکروتون دو گزینه دارد: اینکه بر درستی دیدگاه خود درباره میل جنسی پافشاری کند، که در این صورت نتیجه این می‌شود که تسوایگ مطلقاً درباره کسی چون کازانووا دچار بدفهمی شده و توصیف گمراه‌کننده‌ای از او ارائه داده است؛ و در واقع بخش قابل ملاحظه‌ای از آنچه همچون میل جنسی به نظر می‌رسد و در آن شخصی که موضوع میل و دلبستگی واقع شده قابل جایگزینی است، حقیقتاً میل جنسی نیست زیرا نمایانگر قصدمندی فردیت‌بخشنده نیست. گزینه دیگر این است که او بپذیرد که چنین مواردی هم به درستی بیانگر میل جنسی‌اند، اما به شکلی منحرف شده و اخلاقاً نامقبول. به نظر می‌رسد اسکروتون میان این دو گزینه در نوسان است؛ اگر چه همان‌طور که دیدیم، او بر آن است که در مواردی همچون مورد ملوان، فرد مورد پرسش تا وقتی که در تماس با زن مورد تمایلش قرار نگیرد، هیچ‌گونه میل جنسی‌ای را تجربه نمی‌کند. او در پایان کتابش با نظر افکندن به برهانش به مثابه یک

کل، تصدیق می‌کند که «تحلیل من شامل یک بخش بزرگ تجویزی می‌شود.» (7) به بیان دیگر به نظر می‌رسد که او تصدیق می‌کند که تحلیلش، تحلیلی تمام و کمال از میل جنسی نیست، بلکه نقطه‌نظری اخلاقی درباره بهترین شکل ممکن از میل جنسی است. به عبارت دیگر، چشم‌اندازی اخلاقی از میل جنسی است.

من فکر نمی‌کنم موضع اسکروتون آن‌طور که به نظر می‌رسد کاملاً پذیرفتنی باشد. هر چند برای من آشکار است که آنچه اسکروتون می‌کوشد انجام دهد، ارائه شرحی از چیستی میل جنسی است که به این حقیقت که ممکن است حالات عمیق‌تر یا سطحی‌تری از این میل وجود داشته باشد، واقف است. در واقع به نظر می‌رسد بسیاری از مردم اشتیاق دارند که حالات عمیق‌تری از میل جنسی را تجربه کنند. اما برخی دیدگاه‌ها پیرامون میل جنسی، به نظر نمی‌رسد بتواند چنین حالاتی را تبیین کند. یکی از این دیدگاه‌ها توسط ایگور پریموراتز مطرح شده است. او بر آن است که میل جنسی «به طور بسنده‌ای به مثابه میل برای لذات جسمانی مشخصی تعریف می‌شود و بس.» (8) دلیل اینکه چنین موضعی درباره میل جنسی، چگونگی بررسی قابلیت یافتن اشکال ابراز عمیق‌تر این میل در زندگی انسان را دشوار می‌کند، این است که میل جنسی را به چیزی شبیه میل به خاراندن محل خارش همانند می‌کند؛ و این در حالی است که امکان درک عمل خارش همچون عملی «عمیق» به شدت محدود است. (اگر نخواهیم اغراق کنیم.) این سخن به معنای آن نیست که تنها اشکال عمیق ابراز میل جنسی از نظر اخلاقی مشروع هستند (یا چیزی مانند این)، بلکه تنها به معنای این است که هر دیدگاهی درباره میل جنسی، باید امکان‌پذیری وجود اشکال عمیق‌تر ابراز را در نظر بگیرد.

از هر نظر دیدگاه پریموراتز درباره میل جنسی، پیامدهای نامتعارفی دارد. این دیدگاه به این نتیجه منجر می‌شود که هر آنچه کنش جنسی قلمداد می‌شود، اگر برای فردی که در آن مشارکت می‌کند عاری از لذت باشد، در نهایت به هیچ وجه نباید کنش جنسی قلمداد شود. بنابراین او بر آن است که روسپی‌ای که هیچ لذتی از آمیزش با مشتری‌اش نمی‌برد، وارد کنش جنسی نشده است. (در حالی که مشتری شده است.) پس:

برای زوجی که تمایل جنسی به یکدیگر را از دست داده‌اند، اما همچنان مقاربت معمول بینشان را حفظ کرده‌اند، به میزانی که لذت ناشی از آن کم باشد، اهمیت آن در مقام کنش جنسی ناچیز در نظر گرفته می‌شود. اگر در موضعی کاملاً از لذت جنسی بری شوند، این بسی عجیب می‌نماید که گفته شود در حالی که آنها مشغول اعمالی هستند که برای بیشتر مردمی که به طور معمول به آنها مبادرت می‌ورزند، سهمی هر چند حداقلی از لذت جنسی

را در بر دارد، اما آنها صرفاً مشغول انجام حرکاتی هستند که برایشان به هیچ شکلی آمیزش جنسی محسوب نمی‌شود. (9)

ممکن است گمان شود که پریموراتز نمی‌خواهد توضیح دهد که آمیزش جنسی چیست، بلکه شکل خاصی از آن را تجویز می‌کند؛ طریقی که بیشترین لذت ممکن را ایجاد کند، زیرا او آشکاراً معتقد است که آمیزش جنسی کم لذت، به همان میزان کم اهمیت است. گذشته از آن، مطمئناً این فرض عجیب به نظر می‌رسد که زوج بی‌اشتهای مثال پریموراتز، واقعاً درگیر کنش جنسی نباشند. به همین ترتیب ممکن است گفته شود که احساس گرسنگی، همانا داشتن میل نسبت به لذات جسمانی مشخصی است؛ بنابراین اگر کسی چیزی کاملاً بی‌مزه را صرفاً برای پر کردن شکمش بخورد (مثلاً توت‌فرنگی‌های انبوه‌تولید مدرن) در واقع اصلاً چیزی نخورده است.

در واقع من فکر نمی‌کنم پریموراتز بتواند انکار کند که روسپی یا زوج بی‌اشتها، حتی اگر لذتی از آمیزش جنسی نبرند، حقیقتاً وارد آن شده‌اند. موضع او بیانگر خلطی میانی «میل جنسی» و «کنش‌های جنسی» است. افراد به خوردن ادامه می‌دهند حتی اگر از آن لذتی نبرند. روسپی ممکن است تمایلی نسبت به مشتریانش نداشته باشد، اما از این نمی‌توان نتیجه گرفت که با آنها وارد آمیزش جنسی نشده است. تفسیر مشابهی می‌توان برای مورد زوج بی‌اشتها در نظر گرفت. به طور مشابه من ممکن است بنا به دلایلی، بدون اینکه گرسنه بوده یا میلی به غذا داشته باشم، به خوردن ادامه دهم.

تا اینجا دیدیم که سه نظریه فلسفی کلیدی درباره میل جنسی، ضعف‌های داشتند. البته من مطمئناً انکار نمی‌کنم که هر کدام از این سه نظریه، در بیان حقیقت درباره تجارب فردی از میل جنسی سهمی دارند. اما اگر ما در حال کوشش برای یافتن دلایل بنیادی اینکه چرا آنها شروح کاملی بر میل جنسی نیستند، یا چرا برای به دست دادن درک کاملی از میل جنسی کافی نیستند باشیم، من فکر می‌کنم باید به این نکته محوری اشاره کنیم که هیچ‌یک از آنها درباره پیوند میان میل جنسی و زایش، حرفی برای گفتن ندارند. و ما اهمیت این پیوند و ارتباط را در این اندیشه ساده می‌یابیم که گونه‌هایی از موجودات که دارای تمامی جنبه‌های میل جنسی ما هستند، به جز آنکه میل جنسی‌شان هیچ پیوندی با زایش ندارد، درک عمیقاً متفاوتی از میل جنسی را در مقایسه با ما دارا هستند. غالباً در فلسفه، مشکل اصلی یافتن راهی کارآمد برای تبیین این نکته است.

دی.اچ.لارنس می‌نویسد:

آمیزش جنسی موازنه نر و ماده در جهان است. جاذبه، دافعه، گذار از بی‌تفاوتی، جاذبه نو، دافعه نو، به طریقی همواره متفاوت، همیشه نو. افسون بی‌غرض طولانی چله‌روزه، به گاه بی‌رمقی، شوق بوسه‌ عید پاک، عیش شهوانی بهار، شور نیمه تابستان، آهسته پاپس‌کشیدن، سپس شورش و حزن و اندوه پاییز، دوباره تیرگی، تحریک تند شب‌های بلند زمستان. سکس از میان ضرب‌آهنگ سال روان می‌شود، از میان مرد و زن، بی‌وقفه در دگرگونی: ضرب‌آهنگ آفتاب در پیوندش با زمین. (10)

میل جنسی بدون گفتن تمام این‌ها به جریان می‌افتد و شامل این دیدگاه درباره آمیزش جنسی - گر چه حقیقتاً شگفت‌انگیز است - نمی‌شود. راه‌های متعددی وجود دارد که فرد می‌تواند از رهگذر آنها، اندیشه‌هایی را که لارنس تقریر کرده دنبال کند، آنها را گسترش دهد و یا به آنها پاسخ گوید. آنچه برای مقصود ما اهمیت دارد، این است که لارنس آمیزش جنسی را با چرخه طبیعی حیات پیوند داده و تا بیان معنای شگفتی و راز آمیزش جنسی پیش رفته است. اما اگر از خودمان پرسیم که چگونه دیدن آمیزش جنسی از این منظر ممکن است، من فکر می‌کنم ما نمی‌توانیم در برابر جذابیت این اندیشه مقاومت کنیم که آمیزش جنسی به واقع با آبستنی و زایش پیوند دارد و آن را میسر می‌سازد. این واقعیت درباره آمیزش جنسی، آن را فوراً و قویاً به مفاهیم تلاشی و باززایی پیوند می‌زند و به آن اجازه می‌دهد تا در تماس با ادراک ما از چرخه طبیعی فصول قرار گیرد. و اگر ما را شگفتی در کار این چرخه باشد، در انس کامل همراه با غرابتی که هر بهار، هیمنه‌های بی‌جان را با جوانه‌های سبز خود بیدار می‌کند، می‌توانیم بفهمیم که چرا از آمیزش در شگفتیم، از غرابت نیرویی که در عین آشنایی، بسی مهیب و شبح‌وار است.

ما شاید از این لحاظ باید به اهمیت زایش توجه کنیم که به درک میل جنسی از منظری دیگر دست یابیم. بسیاری از مردم احساس شگفتی و رازآلودگی را در تولد یک کودک تجربه می‌کنند. و این احساس نیرومند می‌تواند در پرتوی کنش جنسی‌ای متبلور شود که سرچشمه این تولد بوده است؛ تولدی که یادآوری غرابت و رازآلودگی آمیزش جنسی است. اما سخن گفتن از «یادآورنده» به منزله پیشنهاد فراموش کردن عوامل دیگر نیست، چرا که ما همگی از این واقعیت آگاهیم که میل جنسی خواسته‌ها و نیازهای خود را دارد، به گونه‌ای که ما را از راه‌هایی که به تمامی برایمان قابل فهم نیست، از خود لبریز می‌کند و تنگ در آغوشمان می‌گیرد؛ و ما را از راه‌هایی که نمی‌توانیم به درستی درک کنیم، با دیگران پیوند می‌زند. ما می‌دانیم آنجا که آمیزش آن‌چنان مورد اشتیاق و آرزوست، بسیار زلال و در عین حال به طور عجیبی لغزنده و گریزپاست؛ کاملاً طبیعی و در آن واحد تراوشی از جهانی دیگر به زندگی روزمره ماست.



موضوع بیش از آنکه عمیق‌تر و زنده‌تر شدن چنین دانشی به مثابه موضوع شگفتی فرد باشد، رنج کشیدن و جان سالم به در بردن از حادثه‌ای دهشتناک است که می‌توان گفت یادآور میرایی فرد نزد اوست. بنابراین پیوند بازتولید و هر آنچه به آن مربوط است با آمیزش جنسی، به همان طریقی که میرایی بر زندگی انسان سایه می‌اندازد، بر آمیزش جنسی سایه می‌اندازد. حتی اگر فرد فرضی هیچ‌گاه به تولیدمثل نیندیشد این‌طور است. (بجز وقتی که از سوق یافتن کنش‌های جنسی‌اش به آستننی ممانعت به عمل آورد.) به همان ترتیب که اگر کسی هرگز به میرایی‌اش فکر نکند، این‌طور است. (به جز وقتی که اندیشه را به ریشخند گرفته یا سرکوب نماید.) انواع اندیشه‌هایی که مردم درباره تولد یک کودک یا رهایی از مرگ دارند، بخشی از تجربه جمعی بشریت را تشکیل می‌دهند، حکمت اینکه بشریت چگونه موجودی است و بنابراین احساس ما از چیزی یا کسی که هستیم.

من مطمئناً مدعی نیستم که اندیشه درباره پیوند آمیزش جنسی و بازتولید، تنها راه ممکن برای دستیابی به درک عمیق‌تری از تمایلات جنسی انسان است، بلکه می‌گویم که این راهی اساسی و پایدار است که می‌تواند برای موجوداتی همچون ما وجود داشته باشد و هر دیدگاهی درباره میل جنسی که آن را نادیده بگیرد، نابسنده است.

همان‌طور که قبلاً گفتم از این واقعیت که میل جنسی قابلیت پذیرش اشکال عمیق‌تری از ابراز را داراست، نتیجه نمی‌شود که تنها آن نمود، اخلاقاً مشروع است. علاوه بر آن، این غالباً به شدت مبهم است که کدام نوع از ابراز میل جنسی سطحی و کدام نوع عمیق است. بنابراین اشتفان تسوایگ در مقاله‌ای که پیشتر از آن نقل کردم، سطحی‌بودگی زندگی شهوانی کازانووا را می‌ستاید. وی در آزادی او از قیود اخلاقی و تکانشگری تمام‌عیارش جنبه‌های حسادت‌برانگیز بسیاری می‌دید. اما همچنان تسوایگ این توصیه را خوب نمی‌داند که همگان همچون کازانووا رفتار و عمل کنند. ستایش تنوع مطلق از اشکال ابراز میل جنسی انسان، خشنودی از بقاء و پایداری‌شان و اینکه هیچ‌یک از آنها بر دیگری تفوق نمی‌یابد، امکان‌پذیر است.

میل جنسی آن‌گونه که من آن را تبیین می‌کنم، به طور جالب توجهی میان عمیق و سطحی بودن در تعادل است. شاید یک دلیل آن این باشد که آنچه در قلب تجربه ما از میل جنسی واقع شده است - به طرز عجیبی - تجربه ما از انزجار است.

دیوید پل در مقاله ارزشمندی، مفهوم «انزجار» را تحلیل می‌کند. (11) او همچون دیگران استدلال می‌کند که انزجار همواره هزینه‌ای از جذابیت را بر دوش می‌کشد: چیزهایی را که ما منزجرکننده می‌دانیم، هم‌زمان جذاب و دافع می‌یابیم. پل همچنین استدلال می‌کند که ما مفهوم بنیادین انزجار را از موادی آلی که به طرقی تجزیه

می‌شوند اخذ می‌کنیم؛ که به توضیح چرایی اینکه چیزهایی همچون حلزون‌ها (یکی از مثال‌های پل) را منجرکننده ارزیابی می‌کنیم، کمک می‌کنند: به خاطر بدن لزج حلزون، که به نظر می‌رسد در حالی که در امتدادی می‌خزد، خود تلف می‌شود، گویی در یک فرآیند پوسیدگی و تحلیل رفتن گرفتار شده است. یکی از منجرکننده‌ترین چیزهایی که در زندگی‌ام دیده‌ام، گردن اسب خوش‌بنیه‌ای است که توسط سیم خاردار، به طور عریضی شکافته شده باشد و در خود هزاران کرم را پنهان کرده باشد که از خون چکیده از اطراف زخم، تغذیه می‌کنند. دوستی برایم از انزاجرش نسبت به دیدن قورباغه‌ای که پشتش مانند زیرپوشی نخی، باز بوده و بچه‌قورباغه‌ها درون آن پناه می‌گرفتند و با امنیت حمل می‌شدند گفته است. فساد ترکیبات آلی، و هر آنچه شبیه آن است یا مثلاً بوی آن را می‌دهد، احتمالاً اساس انزجار است.

حال کنش جنسی را در نظر بگیرید. بدن‌هایی که درگیر آن می‌شوند، تحولات ژرفی را از سر می‌گذرانند: سرخ شدن و به هیجان آمدن صورت، نعوظ قضیب، برآمدگی نوک سینه‌ها، ترشحات واژن. فردی توسط بدن دیگری منکوب می‌گردد، به تعبیر سارتر: فرد در این موقعیت در حالت تعلیق است. تمام این چیزها مطمئناً می‌تواند به مثابه حالت برانگیختگی تعبیر شود. همچنین تردیدی وجود ندارد که ممکن است به مثابه امر منجرکننده نیز تلقی شود، و اتفاقاً اغلب این‌گونه است. تصور می‌کنم به ویژه مسیحیت در زننده نمایاندن آنها موفق است. بر حسب طبیعت واقعی‌شان و در غلبه‌شان بر وسوسه، آنها یادآور بدن در حال تلاشی اند. این دلیل آن است که چرا تمایل به دیگری در قالب پیکرش به سادگی می‌تواند در افراد خاصی، به انزجار از پیکر او فرولغزد. در حسادت جنسی نیز چنین انزجاری به وقوع می‌پیوندد: دگردیسی‌های هیجان‌انگیز جنسی بدن معشوق، به چیزی بیش از بدن در حال پوسیدگی شباهت ندارد، وقتی که میل و شهوت رقیب را تحریک می‌کند و یا با آن برانگیخته می‌شود. با این حال، دگردیسی‌های بدن معشوق حتی وقتی که با بدن رقیب پیوند می‌خورد، همچنان جذاب باقی می‌ماند، حتی تا حدی به خاطر زندگی‌شان؛ زیرا همان‌طور که قبلاً اشاره کردم آنچه منجرکننده است، همچنین جذاب نیز هست. «انزجار» به زعم برخی ممکن است اقتباس اصطلاحی از سارتر از متنی دیگر باشد، چنبره زده همچون کرمی در قلب شهوت، تا در خیانت، خود را آشکار کند. حسادت جنسی می‌تواند با بازشناخت فرد از غیر ضروری بودن خودش در مقام شریک جنسی آغاز شود. اما هنگامی که فراخوانده می‌شود، از انزجاری ازلی که در پس تمامی کنش‌های جنسی نهان است، تغذیه می‌کند. ممکن است گفته شود این ایده که انزجار در قلب میل جنسی قرار دارد، ایده پوچی است. این مطمئناً درست است که همه آمادگی پذیرش این ایده را ندارند که دگردیسی‌های بدن در انگیختگی‌های جنسی، یادآور تلاشی جسم است، چون به نظر امری پنهان و مکنون

می‌رسد. اما دلایل دیگری هم برای این فرض وجود دارد که انزجار جزئی ذاتی از میل جنسی است. برای مثال، این طور به نظر می‌رسد که میل جنسی (به خصوص برای مردان؟) با این تصور که فرد در حال انجام عملی است که شامل امری منزجرکننده هم می‌شود، برافروخته و تشدید می‌شود. این موضوع با این واقعیت که ما در آمیزش جنسی بر حس معمول انزجار غلبه کرده و آن را به حالت تعلیق در می‌آوریم، مرتبط است. ویلیام ایان میلر می‌نویسد:

*میل جنسی به دامنه ممنوع امر منزجرکننده بستگی دارد. زبان شخصی در دهان شما ممکن است به مثابه رویدادی لذت‌بخش یا تجاوزی تهوع‌آور و زننده، بسته به چگونگی روابطی که بین شما و آن شخص وجود دارد یا تبادل نظری که بینتان برقرار شده، تجربه شود. اما زبان شخص دیگری در دهان شما می‌تواند نشانه‌ای از صمیمیت باشد، چرا که می‌تواند تعرضی منزجرکننده نیز باشد! (12)*

اما آیا درست است که بگوییم میل جنسی در جهان معاصر - که در مقایسه با دوران پیشین، بسی آزادانه‌تر عمل می‌کند - حامل حسی از انزجار در اساس و بنیان خود است؟ شاید این ایده به اندازه‌ای که به نظر می‌رسد، پوچ نباشد. آندره بژین استدلال می‌کند:

*امروزه هنجارهای جنسی گرایش به دامن زدن به مناقشه میان تسلیم شدن فوری به خواسته‌های حواس، و راز آگاهانه افزایش یابنده فرآیندهای آلی دارند. ... هر کس باید خود را از احساس رها کند؛ بدون متوقف ساختن روند سپردن کنش‌هایش به محاسبه عقلانی اقتضای جنسی. (13)*

ادعا این است که ما گام بزرگی در جهت طبقه‌بندی عادات جنسی‌مان تحت همان نوع از محاسبه هزینه و فایده، که در بسیاری از حوزه‌های دیگر زندگی‌مان نیز کاربرد دارد، قرار دادیم. اگر این درست باشد، به نظر می‌رسد میل جنسی در جهان معاصر به خاطر رهایی از اشکال قدیمی‌تر نظارت، بیانگر پارسامنشی نیرومندی است که بر احساس انزجار نسبت به آمیزش جنسی صحنه می‌گذارد. در واقع، این واقعیت که مردمان امروزی به نظر غرق در نوع بسیار سبک‌پردازی شده‌ای از آمیزش جنسی کمابیش «هرزه‌نگارانه» هستند، به خودی خود نشانه‌ای از نوعی انزجار اقرار نشده نسبت به آمیزش جنسی است؛ انزجاری که قابل قالب‌بندی و ارائه شدن در شکلی بسیار پالوده شده نیست.

تا اینجا پیرامون امکان‌پذیری ادراک عمیق‌تری از آمیزش جنسی و انزجار - که در آمیزش امری تلویحی است - سخن گفتم. قطعاً این دو روش، تفکر ما را در جهات متفاوتی هدایت خواهند کرد؛ وادارمان می‌کنند که به آمیزش جنسی به مثابه امری مملو از ظرافت و درخشش، مملو از معنا و ژندگی، بنگریم. اما همچنان می‌توانند در جهت

یکسانی هدایت‌مان کنند. تجربه آمیزش جنسی می‌تواند عمیقاً تسلی‌بخش باشد. اگر پرسیم چرا این‌طور است، بخش کلیدی پاسخ مطمئناً این است که با شوربختی آشکار قلب انسان، و بالقوگی نفرت و انزجارش، به نظر معجزه می‌رسد که کسی صمیمیتی را نسبت به دیگری خواهان باشد، که از دل آن عشق بترآود. به بیان دیگر در برخی حالات، به نظر می‌رسد هنگامی که دو نفر عاشق یکدیگر می‌شوند، این عمل وابسته و مستلزم بخشش متقابل است. در واکنش به این اندیشه، برخی در میل جنسی امکان‌کنشی شبه‌مذهبی می‌بینند. همان‌طور که جان بریمن در یکی از اشعارش می‌گوید: «صبح یکشنبه، آن‌گاه که روحانیان سپیده‌دمان، مرهم شراب و نان فطیر بر جراحت آدمی می‌نهادند، ما شفا را در فراغ آغوش یکدیگر جستیم.» این ایده قطعاً کفرآمیز است؛ اما به ما کمک می‌کند تا دریابیم که در دوران افول باور مذهبی، در وسواس امروزی نسبت به آمیزش جنسی، چیزی بیش از آنچه گفتم، مخفیانه نهفته است. دیگر نوعی اشتیاق برای رستگاری در ادبیات سنتی وجود ندارد.

برای برخی مردم، این واقعیت که آمیزش جنسی می‌تواند هم‌زمان منشا نوعی از تسلی – که ذکر کردم – و به همان ترتیب سرسختی و استیصال – به طریقی که بیان کردم – باشد، باوری پریشان‌گویانه است. ما اغلب میل داریم لطیف‌ترین احساسات را بیان کنیم. همچنین ممکن است برخی از وجود این ناسازگاری در تجربه ما از آمیزش جنسی خشنود باشند، چون این ناسازگاری از آن یکی از رازهای وضعیت انسانی می‌سازد که ما را یاری می‌کند، بر این احساس که زندگی ارزش زیستن دارد پافشاری کنیم؛ زیرا آنچه به ما عرضه می‌کند، به طور طاقت‌فرسای غنی و متنوع است.

پی‌نوشت:

1. Jean-Paul Sartre, *Being and Nothingness*, tr. Hazel Barnes, (London: Methuen, 1984 [1943]), II, iii, 2.
2. Sartre, *Being and Nothingness*, p.389.
3. Roger Scruton, *Sexual Desire* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1986), ch.4.
4. Scruton, *Sexual Desire*, pp.89-90.
5. Stefan Zweig, *Casanova: a Study in Self-Portraiture*, tr. Eden and Cedar Paul, (London: Pushkin Press, 1998 [1928]), pp.88-9.

6. Scruton, *Sexual Desire*, p. 76.
7. Scruton, *Sexual Desire*, pp. 362-3. Cf. also Igor Primoratz' discussion of Scruton's views in *Ethics and Sex* (London: Routledge, 1999), ch.3.
8. Primoratz, *Ethics and Sex*, p.46.
9. Primoratz, *Ethics and Sex*, p.49.
10. D. H. Lawrence, 'A Propos of "Lady Chatterley's Lover"', in *Phoenix II*, Warren Roberts and Harry T. Moore (eds) (New York: Viking Press, 1970), p.504.
11. David Pole, 'Disgust and Other Forms of Aversion', in *Aesthetics, Form and Emotion*, George Roberts (ed.), (London: Duckworth, 1983).
12. William Ian Miller, *An Anatomy of Disgust* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1997), p.137.
13. A. Béjin 'The Influence of the Sexologists', in P. Ariés and A. Béjin (eds), *Western Sexuality: Practice and Precepts in Past and Present Times* (Oxford: Basil Blackwell, 1985)